Justice Administration of Tehran Province

Judgment

https://www.Ghazavat.org

Online ISSN: 3060-7809
Print ISSN: 1735-1227
Volum:26 – Issue:127
Autumn 2026

The Role of the Public Prosecutor in Defendants' Acceptance of Criminal Convictions

Vahid Dadgostar[1] | **Farid Mohseni**[2]

1. PhD Student in Criminal Law and Criminology , University of Judicial Sciences and Administrative Services,Tehran, Iran,Vahiddadgostar1367@gmail.com
2. Professor, Department of Criminal Law and Criminology, Faculty of Law, University of Judicial Sciences and Administrative Services of Justice,Tehran, Iran, Faridmohseni90@gmail.com

Article Info

Article type:
Scientific Article

Received:
2025/07/14
Received in revised form:
2026/01/27
Accepted:
2026/02/24

Keywords:
Appeal; Acceptance of the Judgment; Public Prosecutor; Criminal Conviction.

Abstract

The public prosecutor's reaction, as the representative of society, to criminal phenomena must be swift, inevitable, and decisive, and pursuit of offenders must continue uninterrupted through all stages of the proceedings and the enforcement of the judgment. However, where an offender accepts the first-instance court's conviction and submits to the sentence imposed before the judgment becomes final, by accepting the judgment, the prosecutor's decision to pursue an appeal on the ground of the disproportionate nature of the punishment, as provided for in Article 433(c) of the Code of Criminal Procedure, must be made in accordance with the principle of prosecutorial discretion. In dealing with the ambiguous and imprecise wording of Article 442 of the Code of Criminal Procedure, which was drafted by drawing upon Article 6 of the 1977 Law Amending Certain Laws of the Judiciary, the public prosecutor has encountered various challenges. The principal issues facing the prosecutor include whether appealing is a right or a duty; the prosecutor's presence and role in the hearing concerning the application of sentence reduction under this leniency mechanism; the possibility of unilaterally withdrawing or waiving an appeal; and the possibility of making acceptance of the judgment subject to an agreement with the convicted person or their defence attorney. This applied research adopts an analytical-descriptive methodology. First, by analysing different viewpoints, it offers practical guidance for addressing the existing legal framework. It then puts forward proposals for legislative reform and for the adoption of appropriate measures by judicial authorities.

How To Cite

Dadgostar, Vahid, Mohseni, Farid. (2026). The Role of the Public Prosecutor in Defendants' Acceptance of Criminal Convictions. Journal of Judgment, 127(3), 45-62.
http//doi.org/ 10.22034/judg.2026.2073089.1603

DOI

10.22034/judg.2026.2073089.1603

©2025 The Author(s): This is an open access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution (CC BY 4.0), which permits unrestricted use, distribution, and reproduction in any medium, As long as the original authors and sources are cited. No permission is required from the authors or the publishers.

Publisher

Publications of the Judiciary of Tehran Province

آموزش دادگستری
استان تهران

فصلنامه قضاوت

https://www.Ghazavat.org

شاپای الکترونیکی: ۷۸۰۹-۳۰۶۰
شاپا چاپی: ۱۲۲۷-۱۷۳۵
دوره: ۲۶ ـ شماره: ۱۲۷
پاییز ۱۴۰۵

نقش دادستان در تسلیم به رأی شدن محکومان کیفری

وحید دادگستر[۱] | فرید محسنی[۲]

۱. دانشجوی دکترای حقوق جزا و جرم شناسی، دانشکده حقوق، دانشگاه علوم قضایی و خدمات اداری دادگستری، تهران، ایران، (نویسنده مسئول)، رایانامه: Vahiddadgostar1367@gmail.com
۲. استاد گروه حقوق کیفری و جرم‌شناسی،دانشکده حقوق، دانشگاه علوم قضایی و خدمات اداری دادگستری، تهران، ایران، رایانامه: Faridmohseni90@gmail.com

اطلاعات مقاله

نوع مقاله: علمی

تاریخ دریافت:
۱۴۰۴/۰۴/۲۳
تاریخ بازنگری:
۱۴۰۴/۱۱/۰۷
تاریخ پذیرش:
۱۴۰۴/۱۲/۰۵

کلیدواژه:
تجدیدنظرخواهی، تسلیم به رأی شدن، دادستان، رأی محکومیت.

چکیده

واکنش دادستان به‌مثابهٔ نمایندهٔ جامعه نسبت به پدیدهٔ مجرمانه باید سریع، حتمی و قطعی باشد و در تعقیب بزهکاران تا غایت مراحل دادرسی و اجرای حکم بدون وقفه پیگیری کند. با این حال، هنگامی که مجرم با پذیرش رأی محکومیت دادگاه نخستین و با تمکین کیفر تعیینی قبل از قطعیت حکم در قالب تسلیم به رأی شدن، اقدام می‌کند، تعقیب از سوی دادستان می‌بایست به سبب تناسب‌نداشتن مجازات، موضوع بند «پ» مادهٔ ۴۳۳ قانون آیین دادرسی کیفری، بر اساس اصل موقعیت‌داشتن تعقیب صورت پذیرد. مدعی‌العموم در برخورد با عبارات مجمل و مبهم مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری که با اقتباس از مادهٔ ۶ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری ۱۳۵۶ تدوین شده است با چالش‌های گوناگونی مواجه شده است. حق یا تکلیف بودن تجدیدنظرخواهی دادستان، وضعیت نفس حضور و نقش دادستان در جلسهٔ رسیدگی به اعمال تخفیف این نهاد ارفاقی، امکان استرداد یا اسقاط درخواست تجدیدنظرخواهی به‌صورت یک‌سویه و در قالب توافقی‌شدن تسلیم به رأی شدن با محکوم یا وکیل مدافع وی مهم‌ترین چالش‌های پیش‌روی دادستان است. این پژوهش از نوع کاربردی و با روش تحلیلی ــ توصیفی به رشتهٔ تحریر درآمده است. در این نوشتار، در گام نخست، با تحلیل دیدگاه‌های گوناگون، رهنمودهای کاربردی در وضعیت موجود ارائه و در گام بعدی، پیشنهادهای لازم برای اصلاح قانون و اتخاذ تدبیر مناسب مقامات قضایی مطرح شده است.

استناد
دادگستر، وحید، محسنی، فرید. (۱۴۰۵). نقش دادستان در تسلیم به رأی شدن محکومان کیفری، فصلنامه قضاوت، ۱۲۷(۳)،۴۵-۶۲.
http//doi.org/ 10.22034/judg.2026.2073089.1603

DOI 10.22034/judg.2026.2073089.1603

ناشر انتشارات دادگستری کل استان تهران

CC BY

مقدمه

نه علم و نه وجدان قاضی هیچ‌کدام مصون از نقصان نیستند، اما اشتباه و بی‌عدالتی نتایجی شدید، به‌ویژه در امور کیفری دارند، پس باید چنین خطری را محدود کرد (لارگیه، ۱۳۷۸: ۱۷۰). پیچیدگی روابط اجتماعی و رشد روزافزون شمار قوانین و پرونده‌های دعاوی، فرض‌های طلایی پیشین دربارهٔ مصون‌بودن قاضی از خطا یا وحدت حق و حکم را از اعتبار انداخته است. امروزه این واقعیت را همگان پذیرفته‌اند که احتمال دارد آنچه دادگاه حکم می‌کند مطابق با واقع و قانون نباشد. بنابراین، عدالت اقتضا دارد که راهی برای جبران کاستی‌ها باز باشد و ارادهٔ یک تن، هرچند که در کسوت قابل احترام قضا باشد، جای ارادهٔ عموم را نگیرد (کاتوزیان، ۱۳۷۶: ۶). اصل قابل اعتراض بودن احکام، ناشی از لزوم دودرجه‌ای بودن رسیدگی به منظور پرهیز از اشتباهات قضایی است. معنای این اصل آن است که اصولاً نباید به یک بار رسیدگی اکتفا کرد و حکم صادرشده در پایان این رسیدگی را اجرا کرد، بلکه این حکم برای اجرا باید در مرجعی دیگر نیز بررسی و تأیید شود (خالقی، ۱۳۹۶: ۱۰۴).

از زمره اصول دادرسی منصفانه آن است که متهم استحقاق و فرصت رسیدگی به اعلام مجرمیتش از سوی دادگاه بدوی را در دادگاه عالی‌تر داشته باشد. حق رسیدگی مجدد در چهارچوب حق تجدیدنظرخواهی عینیت یافته است. مطابق بند ۵ از مادهٔ ۱۴ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی،[1] هرکس مرتکب جرمی اعلام شود، حق دارد که اعلام مجرمیت و محکومیت او از طریق دادگاه عالی‌تر طبق قانون رسیدگی شود. در حقوق ایران، تجدیدنظرخواهی پس از انقلاب اسلامی، حکایت پرفرازونشیبی دارد.[2]

با این همه، حق پژوهش‌خواهی نسبت به آرای صادره از سوی محاکم نخستین، همانند سایر دستاوردهای بشری سراسر خیر مطلق نیست و گاه به‌کارگیری ناروا و ابزاری آن موجب انحراف مسیر پرونده یا اطالهٔ دادرسی می‌شود و با اهداف دادرسی عادلانه و منصفانه، سر ناسازگاری می‌گذارد. بدین صورت، مقنن در قالب مادهٔ ۶ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری مصوب ۱۳۵۶، در

1. International Covenant on Civil and Political Rights.

۲. در مورد ضرورت تجدیدنظرخواهی و اینکه آیا وجود چنین تأسیسی در سیستم قضایی لازم است یا امری بیهوده است و موجب اطالهٔ دادرسی و کندی و ازدست‌رفتن فرصت معقول می‌شود، بین علمای حقوق اعم از حقوقدانان و فقها، اختلاف‌نظر وجود دارد، که این اختلاف خود ناشی از اختلاف رأی ایشان در باب هدف آیین دادرسی کیفری است. عده‌ای آن را از حقوق مسلم اصحاب دعوا به‌ویژه متهم می‌دانند و آن را برای بقای عدالت و بسط قسط در جامعه لازم می‌دانند و عده‌ای دیگر، آن را مباین با حقوق اجتماع و جامعه و به نحوی صرف وقت و هزینه‌های بالا برای امری که قضاوت‌شده می‌دانند (آخوندی، ۱۳۹۰: ۳۷۵). چه اینکه اعتبار احکام کیفری با دومرحله‌ای‌بودن دادرسی، سست می‌شود (مطلبی و همکاران، ۱۴۰۱: ۲۹۴).

راستای ترویج فرهنگ تمکین به آرای محکومیت کیفری، اقدام مبتکرانه‌ای را خلق کرد[۱] که از آن اصطلاحاً با عنوان «تسلیم به رأی شدن» یاد می‌شود. در مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲، با تغییرات اندک و با حفظ ساختار اصلی مادهٔ ۶ قانون یادشده، مجدداً مقولهٔ تسلیم به رأی شدن محکومان کیفری، در سیستم عدالت کیفری ایران، آشکارا به رسمیت شناخته شد. در مادهٔ ۴۴۲ قانون یادشده آمده است: «در تمام محکومیت‌های تعزیری در صورتی که دادستان از حکم صادره درخواست تجدیدنظر نکرده باشد، محکوم‌علیه می‌تواند پیش از پایان مهلت تجدیدنظرخواهی با رجوع به دادگاه صادرکنندهٔ حکم، حق تجدیدنظرخواهی خود را اسقاط یا درخواست تجدیدنظر را مسترد نماید و تقاضای تخفیف مجازات کند. در این صورت، دادگاه در وقت فوق‌العاده با حضور دادستان به موضوع رسیدگی و تا یک‌چهارم مجازات تعیین‌شده را کسر می‌کند. این حکم دادگاه قطعی است». با وجود شایستهٔ تحسین‌بودن اصل عملکرد مقنن در این مقرره، گستره و چگونگی اعمال این ماده ابهام‌های فراوانی دارد، که ممکن است مجریان قانون را در عمل با مشکل مواجه سازد (توجهی، ۱۴۰۲: ۱۳۳). از دیرباز رویهٔ قضایی،[۲] در برخورد با موضوع تسلیم به رأی شدن محکومان کیفری، تشتت آرا داشته است. گواه این ادعا، صدور رأی وحدت رویهٔ شمارهٔ ۶۶۱ هیئت عمومی دیوان عالی کشور در ۱۳۸۲/۷/۲۲، مبنی بر اعتبار قانونی و نسخ‌نشدن مادهٔ ۶ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری برای اعمال تسلیم به رأی شدن محکومان کیفری، تا صدور سه رأی وحدت رویه پس از اجرایی‌شدن قانون آیین دادرسی کیفری در سال ۱۳۹۴ راجع‌به مادهٔ ۴۴۲، تاکنون است. مطابق رأی وحدت رویهٔ شمارهٔ ۷۵۶ مورخ ۱۳۹۵/۱۰/۱۴ هیئت عمومی دیوان عالی کشور، شمول حکم مادهٔ ۴۴۲ قانون مذکور نسبت به محکومیت‌های تعزیری قابل فرجام، با موازین قانونی و اصول کلی دادرسی سازگارتر شناخته شد. پس از مدتی، هیئت عمومی دیوان عالی کشور در ۱۳۹۷/۰۹/۲۰ در رأی وحدت رویهٔ شمارهٔ ۷۷۲، تخفیف مجازات ناشی از تسلیم به رأی شدن را از شمول مقررات تبصرهٔ مادهٔ ۴۵ الحاقی به قانون مبارزه با موادمخدر مصوب ۱۳۹۶/۰۷/۱۲ خارج دانست. مجدداً در رأی وحدت رویهٔ شمارهٔ ۸۲۳ مورخ ۱۴۰۱/۰۴/۲۸ ابراز داشت، اعمال تخفیف مجازات در موارد عدم تجدیدنظرخواهی دادستان و اسقاط حق تجدیدنظرخواهی از سوی محکوم‌علیه مطابق مادهٔ ۴۴۲ قانون یادشده، در صورت فقدان شاکی و یا عدم تجدیدنظرخواهی وی در مهلت و یا استرداد درخواست تجدیدنظر از سوی وی، امکان‌پذیر است.[۳]

---

۱. برای مطالعهٔ بیشتر در این زمینه ر.ک: حجتی، سیدمهدی. (۱۳۸۴). تحلیلی از مادهٔ ۶ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری، مجله کانون وکلا، شمارهٔ ۱۹۱.

2. Judicial procedure.

۳. به‌رغم صدور چهار رأی وحدت رویه، چندان دور از ذهن نیست که در آینده‌ای نزدیک، شاهد آرای وحدت رویهٔ دیگری در این حوزه باشیم؛ زیرا ابهامات متعدد و چالش‌های گوناگون کماکان پابرجا است.

در خصوص این نوشـتار، مقنن نسـبت به جایگاه و نحوهٔ عملکرد دادستان در وضعیت تسلیم به رأی شـدن محکومان کیفری با پیش‌فرض گویابودن مطلب، از ارائهٔ روش مشـخص و منسـجم اجتناب کرده است. با این حال، سؤالات و مباحث ظریف و دقیقی برای دغدغه‌مندان نظام عدالت کیفری و نکته‌سنجان حقوقی در خصوص راهبرد دادستان در این نهاد ارفاقی مطرح و باقی است. در این مقاله، ابتدا سخن از فراهم‌بودن بستر استرداد و اسقاط تجدیدنظرخواهی در کنار اعمال‌نکردن تجدیدنظرخواهی دادسـتان در مهلت قانونی (فرض تصریح‌شده در مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفـری) به میان آمده اسـت. پس از آن، از طرفی، ماهیت حق یا تکلیفـی بودن تجدیدنظرخواهی مدعی‌العموم بررسی شد. از طرف دیگر، دیدگاه‌های مختلف دربارهٔ نفس حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی به این نهاد ارفاقی نقد و ارزیابی شد. در قسمت پایانی، جایگاه نظارتی یا تشریفاتی‌بودن دادستان در جلسهٔ رسیدگی به این عذر مخففهٔ قانونی بیان شد.

۱. امکان‌سنجی استرداد و اسقاط حق اعتراض دادستان به آرای بدوی

آیا اعمال شکایت از رأی جزو حقوق دارندهٔ آن محسوب می‌شود؟ به عبارت دیگر، آیا از توانایی‌ها و اختیارات وی است که او بر حسب اختیار و تشخیص خود هرکدام را که به صلاح و مناسب دید، اعمال می‌کند یا اینکه در حیطهٔ حقوقی است که به حکم قانون وضع شده است و جز در موارد مصرح قابل اسقاط نیست؟ در اینکه طرق شکایت از آرا جزو حقوق دارندهٔ آن محسوب می‌شود، تردیدی نیسـت. در تأیید این مهم می‌توان به مواد ۳۰۵، ۳۳۵، ۳۳۷ و بند ۴ مادهٔ ۳۶۹ قانون آیین دادرسـی مدنی اسـتناد کرد که به صراحت از حق‌بودن شـکایت از آرا نام برده و همچنین مواد ۴۳۳ و ۴۷۵ قانون آیین دادرسـی کیفری قابل بیان است. حال پرسش دیگری طرح‌شدنی است، که اگر شکایت از آرای دادگاه‌هـا حق اسـت آیا دارنده یا صاحب آن می‌تواند از ایـن حق خود به کلی صرف‌نظر کنـد؟ آیا می‌تواند از حقوق خود در یک مرحله اسـتفاده نکند؟ به عبارتـی آیا این حقوق تا پایان مهلـت اعتراض باقی می‌ماند و دارنده نمی‌تواند پیش از اتمام مهلت موصوف حق خود را سـاقط کند؟ (شکوهی مشهدی و شکوهی مشهدی، ۱۴۰۳: ۱۳۶). در مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ آمده است: «در تمام محکومیت‌های تعزیری در صورتی که دادستان از حکم صادره درخواسـت تجدیدنظر نکرده باشد، محکوم‌علیه می‌تواند پیش از پایان مهلت تجدیدنظرخواهی با رجوع به دادگاه صادرکنندهٔ حکم، حق تجدیدنظرخواهی خود را اسـقاط یا درخواست تجدیدنظر را مسترد نماید و تقاضای تخفیف مجازات کند ...». ظاهر مادهٔ قانون و مفهوم مخالف آن، دلالت بر آن دارد که دادستان مجاز به استرداد درخواست تجدیدنظرخواهی یا اسقاط حق تجدیدنظرخواهی نیست و به طریق اولی، دادستان امکان توافق و سازش با محکومان بدوی را که حکم محکومیتشان

قطعی نشـده است برای استرداد یا اسقاط دوسـویهٔ تجدیدنظرخواهی ندارد. مقنن در مقام بیان به صراحت فقط یک فرض برای دادستان متصور شده است و آن هم ناظر بر عدم تجدیدنظرخواهی اسـت. چنانچه قانون‌گذار عقیده بر قابلیت اسقاط یا اسـترداد تجدیدنظرخواهی از سوی دادستان داشت، مانند شخص محکوم، به آن اشاره می‌کرد. با این حال، تأیید یا رد این دیدگاه به سادگی میسر نیست و مستلزم تحلیل مباحث اصولی و منطقی است.

گفتنی است که در استنباط مفهوم مخالف نمی‌توان فقط به ظاهر لفظ یا دلالت عقلی تکیه کرد، بلکه باید از هر دو بهره گرفت و ارادهٔ مقنن را که به‌صورت غیرمسـتقیم بیان شـده اسـت، به دست آورد. به نظر می‌رسـد از عبارت «دادسـتان از حکم صادره درخواست تجدیدنظر نکرده باشد» در مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری، نمی‌توان مفهوم مخالف استنباط کرد؛ زیرا در تنافی آشکار با قواعد عمومی و اصول مسـلم حقوقی مانند اصل موقعیت‌داشتن تعقیب، اصل تسریع در رسیدگی، قاعدهٔ فقهی اسقاط‌پذیری حق و ضرورت توافقی‌شدن دادرسی است. به باور نگارندگان، از منطوق قانون در این ماده نمی‌توان مفهوم مخالف استنباط کرد و می‌توان قائل بر آن بود که استرداد و اسقاط حق تجدیدنظرخواهی از سـوی دادستان به‌صورت، یک‌سـویه و حتی دوسویه (توافق با محکوم) امکان‌پذیر اسـت. در اینجا، بررسـی صور استرداد و اسـقاط حق تجدیدنظرخواهی، امری لازم و ضروری است که می‌بایست به تفکیک تشریح شود.

۱-۱. استرداد و اسقاط یک‌سویه

حق شـکایت دادسـتان از آرای کیفری محاکم نخستین، حسـب مورد در قالب تجدیدنظرخواهی یا فرجام‌خواهی جزو حقوق قابل اسـقاط یا اسـترداد این مقام قضایی است. مادهٔ ۴۳۰ قانون آیین دادرسـی کیفری، به صراحت از ساقط‌شـدن حق تجدیدنظر یا فرجام‌خواهی در صورتی که طرفین دعوا با توافق کتبی اقدام کنند، سـخن به میان آورده اسـت. همچنین حسب اطلاق صدر مادهٔ ۴۴۱ همین قانون بیان شـده اسـت، تجدیدنظرخواه یا فرجام‌خواه قادر است درخواست یا دادخواست تجدیدنظر یا فرجام را مسـترد کند و به دلالت بند «پ» مادهٔ ۴۳۳ همین قانون، دادسـتان به‌عنوان یکی از طرفین دعوا، حق تجدیدنظرخواهی و فرجام‌خواهی دارد. پرسـش اصلی در این زمینه آن است که آیا اسقاط یا استرداد ضمنی و نیز شفاهی این حق از سوی دادستان میسر است؟ انصراف از حق تجدیدنظرخواهی و یا اسـقاط حق تجدیدنظرخواهی ممکن است صریح و یا ضمنی باشد (افتخار جهرمی و السان، ۱۳۹۹: ۲۲۶). اما در هر حال باید دلالت بر اسقاط حق تجدیدنظرخواهی و یا انصراف از آن کند (شـمس، ۱۳۸۷: ۳۲۹). از منظر قانونی و حقوقی، نسـبت به پاسخ ارائه‌شده نمی‌توان ایرادی وارد کرد، اما به نظر می‌رسـد، در این موضوع خاص با توجه به شـأن و جایگاه

دادستان و یا معاون دادستان و دادیارانی که به ایشان این امر تفویض شده است، اقتضا دارد که اسقاط یا استرداد تجدیدنظرخواهی به‌طور صریح و کتبی به عمل آید و مراتب در پرونده درج شود.

۱-۲. استرداد و اسقاط دوسویه (توافقی‌شدن)

در رویکرد یک‌سویه در سیستم عدالت کیفری، همواره بر پاسخ‌دهی به بزهکاری مطابق با ارادهٔ مقام قضایی تأکید می‌شود. با این حال، این رویکرد امروزه به دلایل متعدد و مختلف جرم‌شناسانه، حقوقی و مدیریتی با تغییرات بنیادین مواجه شده است و گفتمان «توافقی‌شدن آیین دادرسی کیفری» از اصلی‌ترین این تغییرات است. «توافقی‌شدن» یا به تعبیر دیگر، «قراردادی‌شدن»، عنوانی است که به نگرشی جدید در مقابل عدالت کیفری سنتی اطلاق شده است. بر پایهٔ این راهبرد جدید، نظام پاسخ‌دهی به بزه و مرتکب آن، علاوه بر تصمیم‌گیری یک‌جانبهٔ مقام قضایی، از رهگذر توافق با مرتکب جرم، شکل می‌گیرد و به اجرا درمی‌آید. بر اساس سازوکار توافقی‌شدن، مقام قضایی در مواردی که قانون تعیین می‌کند، می‌تواند عدالت کیفری را از حالت سنتی و عمودی و یک‌سویه، به‌صورت افقی و دوسویه به اجرا درآورد. راهبرد توافقی‌شدن دادرسی کیفری، می‌تواند دارای وجوه ارتباط قوی با مشارکتی‌شدن دادرسی‌های جزایی محسوب شود (راستابی و همکاران، ۱۴۰۱: ۳۳۷). توافقی خوب از دادرسی‌ای خوب بهتر است؛ اصولاً قرارداد، آیینی دوطرفه، است و قراردادی‌کردن، اراده‌ای است معطوف به یافتن راه‌حل عادلانه برای یک اختلاف یا دعوا از رهگذر توافق (آلت مئس، ۱۳۸۵: ۱۶۶). با راه‌یابی این راهبرد به قلمرو حقوق کیفری، شیوه‌های پاسخ‌دهی به بزهکاری متنوع شده است و از رهگذر فراهم‌آمدن زمینهٔ اظهارنظر و مداخلهٔ مرتکبان جرم در خصوص رفتارهای مجرمانه تصمیم‌گیری می‌شود. در پرتو این راهبرد، مقام قضایی و بزهکار می‌توانند با همکاری یکدیگر در مراحل گوناگون فرایند پاسخ‌دهی نسبت به تعیین سرنوشت دعوای کیفری تصمیم‌گیری کنند. در این رویکرد، پاسخ‌دهی به بزهکاری در گرو موافقت مقام قضایی و بزهکار در زمینهٔ چگونگی توقف و یا ادامهٔ تعقیب دعوای کیفری، نوع و میزان پاسخ‌ها در نظر گرفته می‌شود. ریشهٔ این راهبرد در گذار از نظام عدالت کیفری صرفاً تحمیلی و یک‌جانبهٔ ضمانت اجراهای کیفری نهفته است و عدالت کیفری را به بستری برای توافق یا معامله میان مقام قضایی و بزهکار تبدیل می‌سازد (نیازپور، ۱۳۹۲: ۳۳۲).

یکی از جلوه‌های شاخص قراردادی‌شدن حقوق کیفری، نهاد «معاملهٔ اتهام» است. در نظام حقوقی ایران، اساساً نهادی با عنوان معاملهٔ اتهام وجود ندارد، اما نهاد «تسلیم به رأی» از نظر عملکردی تا حدی به آن مشابه است؛ به این معنا که اگرچه در سطحی محدود، نتایج معاملهٔ اتهام را ــ از جمله اعطای حق توافق به بزهکار و خارج‌کردن پرونده از فرایند دادرسی سنتی ــ در عمل

فراهم می‌آورد (فاضلی نیک و نیازپور، ۱۴۰۲: ۳۴۷). معاملهٔ اتهام در حقوق کیفری انگلستان و آمریکا، راهبردی برای تسریع در امر دادرسی کیفری است که نتیجهٔ توافق مقام قضایی با متهم و وکیل مدافع است. با این حال، مقام قضایی است که تشخیص می‌دهد ضرورت استفاده از این نهاد وجود دارد یا خیر و با هدف پرهیز از اطالهٔ دادرسی، این چانه‌زنی راهگشای مطلوبی در کشف واقع و آشکارکردن زوایای پنهان پرونده خواهد بود یا خیر. به باور نگارندگان، در تسلیم به رأی شدن محکومان کیفری در حقوق ایران، هرچند چانه‌زنی آشکار میان متهم با مقام قضایی صورت نمی‌گیرد، اما توافق نانوشته‌ای حاکم است. محکوم تا قبل از قطعیت رأی دادگاه بدوی یا صدور رأی قطعی از سوی مرجع عالی، کماکان در سایه‌سار اصل برائت است و چه بسا از اتهام مبرا یا مشمول تخفیف مجازات یا نهادهای ارفاقی در مرحلهٔ بالاتر قرار گیرد. بدین صورت، از سویی متهم با چشم‌پوشی از حق تجدیدنظرخواهی و از سوی دیگر، دادستان با لحاظ متناسب‌بودن تعقیب با یکدیگر توافق ضمنی می‌کنند.

در حقوق ایران برخلاف حقوق کیفری انگلستان و آمریکا، ابتکار عمل با متهم است. قانون ایران در موضوع تسلیم به رأی شدن از حیث توافقی‌شدن دادرسی کیفری چندین گام از نهاد معاملهٔ اتهام جلوتر و مترقی‌تر است. گفتمان توافقی‌شدن این نهاد ارفاقی میان بزهکار و دادستان فاقد صبغهٔ تقنینی است و در اندیشهٔ علمای حقوق کیفری ظهور و بروز خاصی ندارد. با این حال، امکان این موضوع که محکوم بدوی راساً یا از طریق وکیل خود با دادستان تا قبل از قطعیت رأی بتواند مستقیماً در قالب مذاکره یا غیرمستقیم از طریق ارسال لایحه به دادگاه نخستین، مراتب اعلام آمادگی خویش را مشروط به متقابل‌بودن استرداد یا اسقاط حق تجدیدنظرخواهی ابراز کند و در صورت تلاقی ارادهٔ مشترک با ایجاب و قبول طرفین، بستر بهره‌مندی از این نهاد تخفیفی فراهم شود، دور از ذهن نیست.

۲. تجدیدنظرخواهی دادستان؛ حق یا تکلیف

یکی از مسائل مهمی که در خصوص تجدید نظرخواهی دادستان مطرح می‌شود آن است که اعتراض مدعی‌العموم به آرای کیفری، حق دادستان است یا تکلیف وی؛ به باور برخی وابسته و تحت تأثیر موضع نظام تعقیب است که مبتنی بر موقعیت‌داشتن تعقیب یا قانونی‌بودن تعقیب است. در نظام حقوق کیفری ایران، اصل قانونی و الزامی‌بودن تعقیب پذیرفته شده و به‌صورت استثنایی و در بعضی موارد، موقعیت‌داشتن و متناسب‌بودن تعقیب کیفری لحاظ شده است. بنابراین اصولاً دادستان مکلف به پژوهش‌خواهی از آرای کیفری مخالف قانون و اوضاع‌واحوال حاکم بر هر پرونده است و حق انصراف و استرداد از آن را ندارد (ابوالحسنی، ۱۳۸۷: ۶۰). برخی دیگر بر

این باورند که اعتراض دادستان به آرای قضایی نوعی تکلیف است که در چگونگی انجام‌دادن یا ندادن آن دادستان اختیار دارد. مبانی فقهی آن، قاعدهٔ فقهی «الحاکم ولی من لا ولی له» و قاعدهٔ فقهی «الحاکم ولی الممتنع» و وجوب رفع و دفع ظلم و مبانی حقوقی آن و نیز نظریهٔ حفظ نظم عمومی، اندیشهٔ حفظ حقوق و آزادی‌های فردی، صیانت از حقوق عامه، نظارت بر اجرای قانون و ملاحظات انسان‌دوستانه و حقوق بشری است. بنابراین باید اذعان داشت که اعتراض دادستان نسبت به آرای صادره از محاکم قضایی مبتنی بر مبانی و اصول فقهی معتبری بنا نهاده شده است که می‌تواند زمینهٔ تحقق عدالت قضایی و دادرسی منصفانه را به نحو مطلوب‌تری فراهم کند (کشکولیان و همکاران، ۱۴۰۰: ۱۴۶).

با این حال، نگارندگان اعتقاد دارند پژوهش‌خواهی دادستان ریشه در اختیارات قانونی این مقام قضایی دارد. تفکر الزامی‌بودن تعقیب از سوی دادستان بدون لحاظ مصالح اجتماعی و مناسبات منصفانهٔ حاکم بر حقوق بزهکار و بزه‌دیده و پیگیری پرونده حتی در صورت محکومیت متهم به‌طور مطلق، چندان با پاسداری از قانون و حفظ نظم عمومی سازگاری ندارد. همچنین، این موضوع سنت دیرین یک‌سویه و عمودی‌بودن حقوق کیفری بر مدار ارادهٔ مقامات قضایی را تداعی می‌کند که امروزه با انتقادات جدی مواجه شده است. حسب مادهٔ ۴۳۳ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲، دادستان از جمله اشخاصی است که حق درخواست تجدیدنظر یا فرجام دارد. علی‌القاعده، هرجا سخن از حق به میان آورده شود، آنچه به ذهن متبادر می‌شود «اختیاری‌بودن» ذی‌حق در اعمال حق است و دادستان نیز از این امر، در حوزهٔ اختیاراتش مستثنا نشده است.

۳. تنسیق حاکم بر حاضرشدن دادستان در جلسهٔ رسیدگی

طبیعتاً یکی از مهم‌ترین مصادیق و تجلیات نقض حقوق و آزادی‌ها، ارتکاب جرم است و دادستان به‌عنوان مقامی که در تمامی مراحل مقابله با جرم به نوعی حضور دارد، نقش انکارناپذیری در این زمینه دارد. بر این اساس، صلاحیت‌های دادستان در حیطهٔ حقوق کیفری در مراحل شش‌گانه‌ای شناسایی و تحلیل می‌شود. این مراحل شش‌گانه عبارت‌اند از پیشگیری، کشف جرم، تعقیب، تحقیق، دادرسی و اجرای مجازات، که ایفای مناسب و شایستهٔ آن‌ها تضمین بهتر حقوق و آزادی‌های عمومی را در پی خواهد داشت (طحان نظیف و طهماسبی، ۱۳۹۷: ۱۱۸). مقنن در فرایند تسلیم به رأی شدن محکومان کیفری، حضور دادستان را در جلسهٔ رسیدگی به این موضوع به‌منزلهٔ یکی از وظایف این مقام قضایی مورد تأکید قرار داده است. با این حال، شیوهٔ اجرای این وظیفه، محل تأمل است؛ زیرا مرحلهٔ دادرسی خاتمه یافته و با تجدیدنظرخواهی‌نکردن یا اسقاط یا استرداد درخواست تجدیدنظرخواهی از سوی دادستان عملاً کنشگری مستقیم مدعی‌العموم

منتفی است. در خصوص نفس حضور دادستان در این جلسه، دیدگاه‌های مختلفی قابل ذکر است که هریک از آن‌ها بررسی خواهد شد.

۳-۱. الزامی‌بودن

سیاق مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ و سابقهٔ تقنینی حاکم بر تسلیم به رأی شدن در مادهٔ ۶ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری مصوب ۱۳۵۶، دلالت بر آن دارد که حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی الزامی است. بنابراین، دادستان شخصاً یا با تفویض اختیار در راستای اعمال مادهٔ ۸۸ قانون آیین دادرسی کیفری می‌بایست در این جلسه حاضر شود و عذر تراکم وظایف و کمبود نیرو موجب موجه‌شدن غیبت نیست.[۱] در خصوص ماهیت حضور دادستان در رسیدگی به مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری، این پرسش مطرح است که آیا در صورت غیبت یا مرخصی دادستان، معاون یا دادیارِ جانشین وی می‌تواند در جلسهٔ دادگاه شرکت کند؟ اداره کل حقوقی قوهٔ قضائیه در این زمینه تصریح کرده است که دادگاه در وقت فوق‌العاده باید با حضور دادستان رسیدگی کند. از این رو، در نظریهٔ مشورتی شمارهٔ ۷/۹۶/۳۵۰۵ مورخ ۱۳۹۶/۱۱/۰۱ ابراز داشته است: «با عنایت به مواد ۲۳ و ۸۸ قانون آیین دادرسی کیفری ۹۲ با اصلاحات و الحاقات بعدی، در نبود دادستان، وظایف و اختیارات قانونی دادستان بر عهدهٔ معاون یا دادیاری است که به جانشینی دادستان در دادسرا انجام وظیفه می‌کند. بنابراین وظایف قانونی مذکور در مادهٔ ۴۴۲ قانون فوق‌الذکر نیز بر عهدهٔ شخصی است که در غیاب دادستان انجام وظیفه می‌کند».

برداشت الزامی‌بودن حضور دادستان، با ماهیت سمت دادستانی که همواره نقش پررنگ و انکارناپذیر در فرایند کیفری دارد، همسو است. در تقویت این دیدگاه، می‌توان به مقایسهٔ مقولهٔ تسلیم به رأی شدن با موضوع اعلام گذشت قطعی و منجز شاکی در جرایم غیرقابل گذشت پس از قطعیت رأی مندرج در مادهٔ ۴۸۳ قانون آیین دادرسی کیفری اشاره کرد. در این ماده آمده است: «... دادگاه به درخواست محکوم‌علیه در وقت فوق‌العاده و با حضور دادستان یا نمایندهٔ او با رعایت مقررات مادهٔ (۳۰۰) این قانون، رسیدگی می‌کند و مجازات را در صورت اقتضا در حدود قانون تخفیف می‌دهد یا به مجازاتی که مناسب‌تر به حال محکوم‌علیه باشد، تبدیل می‌کند. این رأی قطعی است». هرچند موضوعات مواد ۴۴۲ و ۴۸۳ قانون یادشده، مجزا و متمایز از یکدیگر است، بی‌تردید، قرابت و شباهت‌هایی نیز میان آن‌ها، موجود و آشکار است. نکتهٔ مهم و مرتبط با نوشتار

---

۱. بر اساس بند «خ» مادهٔ ۱۶ دستورالعمل کاهش اطالهٔ دادرسی مصوب ۱۴۰۴/۰۴/۳۰ رئیس قوهٔ قضائیه، دادستان‌ها موظف هستند اتخاذ تدابیر لازم برای حضور نمایندهٔ دادستان را در مواردی که حضور وی در جلسات دادگاه الزامی است، به عمل آورند.

حاضر در رویکرد متفاوت مقنن به وضعیت حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی فوق‌العاده به اعمال تخفیف مجازات در این مواد است. در مادهٔ ۴۸۳ قانون یادشده، چهارچوب حضور دادستان به مادهٔ ۳۰۰ این قانون ارجاع داده شده است، در حالی که در مادهٔ ۴۴۲ همین قانون، هیچ‌گونه اشاره و ارجاعی به مادهٔ ۳۰۰ قانون آیین دادرسی کیفری نشده است. علی‌الاصول، سکوت در مقام بیان به‌منزلهٔ عدم بیان است؛ بنابراین، اختیاری‌بودن حضور دادستان یا به تشخیص دادگاه منوط‌بودن حضور مدعی‌العموم منتفی است.

۳-۲. اختیاری‌بودن

تفسیر مواد قانون به‌طور مجزا هیچ‌گاه نمی‌تواند جامع و مانع باشد. هرچند هر ماده از قانون استقلال ظاهری و مفهومی دارد، در نهایت باید در پرتو سایر مواد آن قانون یا حتی سایر قوانین هم‌سطح یا بالادستی ارزیابی و تفسیر شود. با پذیرش این نگرش، حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی به مقولهٔ تسلیم به رأی را می‌توان اختیاری تلقی کرد. استدلال این است که از آنجا که اصل اعتراض و شکایت دادستان نسبت به آرای کیفری محاکم نخستین، جزو حقوق و اختیارات مدعی‌العموم محسوب می‌شود و حتی حق تجدیدنظرخواهی وی قابل استرداد یا اسقاط است، بنابراین به طریق اولی، حضور دادستان در جلسهٔ اعمال این نهاد ارفاقی الزامی نیست. با توجه به اینکه ماهیت این حضور صرفاً متکی به ارادهٔ دادگاه بدوی است، حضور وی اساساً اختیاری است و خروجی مؤثری بر الزامی‌بودن حضور دادستان در این جلسه متصور نیست.

۳-۳. رجوع به ساختار مادهٔ ۳۰۰ قانون آیین دادرسی کیفری

پس از سال‌ها شکاف میان متون قانونی، که بر الزامی‌بودن حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی و دفاع از کیفرخواست در دادگاه دلالت داشتند، و رویهٔ قضایی، که در عمل با عدم تقید و پایبندی به این الزامات همراه بود، مقنن با اتخاذ رویکرد بینابینی در راستای سازگاری میان مواضع قانونی با رویهٔ قضایی مسلم و آنچه ناظر بر حضور دادستان بود، تلاش کرد. در مادهٔ ۳۰۰ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ بیان شده است: «در تمامی جلسات دادگاه‌های کیفری دو، دادستان یا معاون او یا یکی از دادیاران به تعیین دادستان می‌توانند برای دفاع از کیفرخواست حضور یابند، مگر اینکه دادگاه حضور این اشخاص را ضروری تشخیص دهد که در این مورد و در تمامی جلسات دادگاه کیفری یک، حضور دادستان یا نمایندهٔ او الزامی است، لکن عدم حضور این اشخاص موجب توقف رسیدگی نمی‌شود، مگر آنکه دادگاه حضور آنان را الزامی بداند». گفتنی است دادگاه کیفری یک و دو در این ماده به‌خودی‌خود موضوعیت ندارند و قاعدهٔ حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی،

بنا بر سیستم وحدت یا تعدد قاضی دادگاه تبیین می‌شود. در خصوص حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی به اعمال تخفیف موضوع تسلیم به رأی شدن، با وحدت ملاک از مادهٔ ۳۰۰ قانون آیین دادرسی کیفری می‌توان چالش حضور دادستان را تدبیر کرد. افزون بر این، پیش‌بینی‌نکردن راهکار مادهٔ ۳۰۰ در مادهٔ ۴۴۲ قانون یادشده برخلاف آنچه در مادهٔ ۴۸۳ همین قانون پدید آمده است، باید حمل بر غفلت و مسامحهٔ مقنن نهاد که صرفاً به اقتباس از مادهٔ ۶ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری اکتفا کرده است. اداره حقوقی قوهٔ قضائیه در نظریهٔ مشورتی شمارهٔ ۷/۹۶/۲۹۳۱ مورخ ۱۳۹۶/۱۱/۳۰ بیان داشته است: «... ۱. با عنایت به عبارت "در وقت فوق‌العاده" مذکور در مادهٔ ۴۸۳ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ و اصلاحات و الحاقات بعدی، به نظر می‌رسد جلسه‌ای که برای اعمال مفاد این ماده تشکیل می‌شود، یک جلسهٔ فوق‌العاده است و نه جلسهٔ رسیدگی عادی که مستلزم ابلاغ وقت به طرفین باشد و از سوی دیگر، گرچه مقنن عبارت "حضور دادستان یا نمایندهٔ او" را به کار برده است، اما با عنایت به عبارت "با رعایت مقررات مادهٔ ۳۰۰ این قانون" به نظر می‌رسد، وقت فوق‌العادهٔ یادشده باید به دادستان ابلاغ شود، ولی علی‌الاصول، تشکیل جلسهٔ مزبور و رسیدگی منوط به حضور دادستان یا نمایندهٔ وی نمی‌باشد. ۲. با توجه به تصریح مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲، به تشکیل جلسهٔ دادگاه در وقت فوق‌العاده، تعیین وقت رسیدگی عادی که مستلزم ابلاغ وقت به طرفین باشد، منتفی است، اما با توجه به اینکه جلسهٔ دادگاه در وقت فوق‌العاده با حضور دادستان تشکیل می‌گردد؛ بنابراین اطلاع‌دادن برگزاری جلسهٔ مزبور از طریق مقتضی ضرورت داشته و لکن عدم حضور دادستان یا نمایندهٔ او مانع از رسیدگی دادگاه به تقاضای محکوم‌علیه مبنی بر اعمال تخفیف در مجازات نخواهد بود». با این حال، نظریهٔ مشورتی یادشده، برخلاف نص صریح قانون در مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری است.

۳-۴. تشخیص دادگاه

محاکم کیفری در مرحلهٔ تعیین مجازات و اعمال کیفیات مخففه و مشدده در چهارچوب موازین قانونی کاملاً مستقل‌اند و در این زمینه، هیچ شخص حقوقی یا حقیقی یا مقامات قضایی یا حاکمیتی مجاز به دخالت نیستند. در خصوص نظام‌های کیفردهی و مدل‌ها و معیارهای کیفرگزینی قضایی، مباحث نظری و عملی گوناگونی مطرح شده است.[۱] با این حال، در رویهٔ قضایی، دادرسان غالباً بر اساس نگرش قضایی و شخصیتی خود برای تعیین کیفر و کمیت و کیفیت بهره‌مندی از نهادهای ارفاقی تصمیم‌گیری می‌کنند. در این وضعیت، حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی به اعمال تخفیف موضوع مادهٔ ۴۴۲ قانون

۱. ر.ک: محسنی، فرید و رحیمیان، رضا. (۱۳۹۸). از کیفرگذاری تقنینی تا کیفرگزینی قضایی؛ مدل‌ها و معیارها با تأکید بر رویهٔ قضایی ایران، مجله حقوقی دادگستری، شمارهٔ ۱۰۷.

آیین دادرسی کیفری چندان مؤثر نیست و در صورتی که دادگاه به کسب اطلاعات راهگشا از دادستان راجع‌به وضعیت مجرم و زوایای پنهان پرونده نیاز داشته باشد، قادر است به تشخیص خود و راساً، برای دعوت از دادستان برای شرکت در جلسه دعوت کند. بنابراین، اصل بر عدم حضور دادستان در دادگاه نخستین (اعم از وحدت یا تعدد قاضی) است و در صورت لزوم و بنا به تشخیص دادگاه، از حضور وی برای بهره‌گیری از ظرفیت‌های این نهاد ارفاقی استفاده خواهد شد. به نظر می‌رسد دیدگاه اخیر، با مبانی و قواعد حاکم بر تسلیم به رأی شدن سنخیت و سازگاری بیشتری دارد؛ زیرا نخست آنکه رسیدگی به این نهاد ارفاقی در «وقت فوق‌العاده» حاکی از آن است که اتخاذ تصمیم دادگاه می‌بایست بدون ابلاغ زمان جلسه به طرفین دعوای کیفری اعم از بزهکار، دادستان و حسب مورد بزه‌دیده باشد. دوم، ابلاغ وقت رسیدگی به یکی از طرفین پروندهٔ کیفری حتی اگر دادستان باشد، با ضرورت رعایت اصل بی‌طرفی و اصل هم‌ترازی حقوق اصحاب دعوا همخوانی چندانی ندارد. سوم آنکه، صرف حضور دادستان یا نمایندهٔ او در این جلسه، واجد آثار حقوقی ملموسی نیست و در برابر بزهکار تسلیم‌شده عملاً دفاع مؤثری برای مدعی‌العموم قابل تصور نیست. چهارم، ابلاغ وقت رسیدگی به دادستان با رعایت حداقل مواعد قانونی در خصوص فاصله میان ابلاغ به مخاطب تا زمان برگزاری جلسه عملاً موجب اطالهٔ دادرسی است. همچنین ملزم‌کردن دادستان به حضور در این جلسه به‌طور مطلق با مدنظر قراردادن طیف گستردهٔ وظایف و تکالیف دادستان با وصف اجباری‌بودن اعمال تخفیف و حاکمیت ارادهٔ دادگاه در تعیین میزان تخفیف در چهارچوب قانونی، چندان منطقی نیست. بنابراین، اصلاح و بازنگری در قانون در این زمینه، امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است.

۴. نقش دادستان در جلسهٔ رسیدگی

مطابق با مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری، دادگاه کیفری نخستین، پس از تسلیم به رأی شدن محکومان کیفری و عدم تجدیدنظرخواهی دادستان و حسب مورد شاکی خصوصی به موضوع با حضور دادستان رسیدگی و حدودوثغور این تخفیف الزامی را اعمال می‌کند. در خصوص این نوشتار، پرسش آن است که حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی جنبهٔ تشریفاتی دارد یا نظارتی؟ آیا دادستان در جلسهٔ رسیدگی به مقولهٔ تسلیم به رأی شدن صرفاً حاضر می‌شود و از هرگونه مداخله در کمیت و کیفیت اعمال این نهاد ارفاقی از سوی دادگاه ممنوع است یا آنکه حق نظارت، اظهارنظر و تذکر بر دادگاه را دارد و تصمیمات محکمه را می‌تواند تحت‌الشعاع قرار دهد؟ مقنن در پاسخ به این چالش اساسی، موضع صریحی اتخاذ نکرده است و مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری عیناً عبارت مندرج در مادهٔ ۶ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری مصوب ۱۳۵۶، در این زمینه را به رشتهٔ تحریر درآورده است. در اینجا، دیدگاه‌های موجود ضمن ارائه، ارزیابی می‌شوند.

۴-۱. نظارتی‌بودن

دادستان یا مدعی‌العموم، صاحب‌منصبی است، که برای حفظ حقوق عامه و نظارت بر حسن اجرای قوانین و تعقیب کیفری بزهکاران موافق مقررات قانون انجام وظیفه می‌کند. در دادرسی‌های کیفری، دادستان حکم وکیل جماعت را دارد و به نام جامعه، جرایم را تحت تعقیب قرار می‌دهد. دادستان بر جریان امور دادگاه‌هایی که نزد آن‌ها مأموریت دارد، نظارت و مراقبت می‌کند که قوانین و مقررات نقض نشوند. دادستان در هر دعوایی که دخالت داشته باشد باید از حق طرفداری کند و با افکار بلند و راهنمایی‌های بخردانهٔ خود، طرفی را که بنا به مقتضیات قانون محق تشخیص می‌دهد، تقویت کند؛ نکات قانونی را به اصحاب دعوا و دادرسان دادگاه تذکر دهد تا از این طریق در اجرای صحیح قوانین، منشأ اثر باشد (آخوندی، ۱۳۹۰: ۵۰). حضور فعالانه و کنشگرانهٔ دادستان در جلسات دادگاه کیفری می‌تواند به حفظ حقوق جامعه، تعقیب و به نتیجه رساندن جنبهٔ عمومی دعوای کیفری و در نهایت ایفای نقش صحیح دادستان منجر شود (قورچی بیگی، ۱۳۹۵: ۱۰۹). با توجه به مبانی فکری و فلسفهٔ ایجاد و احیای نهادی به نام دادسرا و وجود شخصیتی به نام دادستان در رأس آن و الزام قانون‌گذار به حضور وی در جلسات رسیدگی معلوم می‌شود این حضور، تشریفاتی (شکلی) نیست، بلکه کاملاً ماهوی و مؤثر در ماهیت رسیدگی است. اهمیت و حساسیت نقش حضور نمایندهٔ دادستان در جلسات رسیدگی تا حدی است که اساساً بدون آن جلسهٔ رسیدگی قابل تشکیل و برگزاری نیست و رسمیت ندارد (کاظمی، ۱۳۹۱: ۱۳۲).

بدین سان، از زمرهٔ وظایف و تکالیف مدعی‌العموم، نظارت بر حسن اجرای قوانین است. دادستان کنشگر مؤثر در جریان دادرسی و اجرای موازین قانونی است. علی‌القاعده، قائل به خنثی‌بودن این مقام قضایی ذی‌نفوذ، آن هم در جایی که به حضور وی در جلسهٔ رسیدگی دادگاه به صراحت در قانون اشاره شده است، مغایر با شأن و جایگاه مدعی‌العموم و فلسفهٔ حاکم بر وظایف و اختیارات قانونی دادستان است. بدین ترتیب، نقش دادستان در جلسهٔ رسیدگی به مقولهٔ تسلیم به رأی شدن، «جنبهٔ نظارتی» دارد. بر این منوال، جایگاه مدعی‌العموم در این جلسه از حیث نظارت بر حسن اجرای قانون و در جریان قرارگرفتن نحوهٔ اعمال کمی و کیفی تخفیف این نهاد ارفاقی است، هرچند تصمیم دادگاه مستقلاً نافذ و معتبر است.

۴-۲. تشریفاتی‌بودن

در حال حاضر و در رویهٔ عملی به واسطهٔ کمبود نیروی انسانی در دادسرا که عنوان نمایندگی دادستان را در دادگاه بر عهده داشته باشند، بیشتر محاکمات کیفری بدون حضور دادستان یا نمایندهٔ وی انجام می‌شود. همچنین، دادگاه‌های کیفری در مقام رسیدگی به پرونده‌های مطروحه صرفاً به

صورتجلسه‌کردن صوری حضور نمایندهٔ دادستان، که حتی مشخصات هویتی وی نیز برای دادگاه در زمان تنظیم صورتجلسهٔ رسیدگی مجهول است، بسنده می‌کنند و منتظر امضای صورتمجلس دادرسی از سوی او در آینده می‌مانند. بدین ترتیب، باید گفت که اکنون هرچند دعوای عمومی اسماً دارای صاحب است، عملاً بلاصاحب تلقی می‌شود. به علاوه، در مواردی نیز که نمایندگان دادسرا در جلسهٔ رسیدگی دادگاه حاضر می‌شوند، حضور آنان صرفاً حضوری تشریفاتی و بی‌اثر است (شاملو و همکاران، ۱۴۰۱: ۵۷).

با این اوصاف، از سویی کثرت وظایف و اختیارات دادستان در قوانین، آیین‌نامه‌ها، بخشنامه‌ها و دستورالعمل‌های مختلف و متعدد[1] و از سوی دیگر، کمبود نیروی انسانی تحت امر و مشکلات ساختاری حاکم بر دادسرا باعث شده است تا عملاً نقش و حضور دادستان در تمام عرصه‌های پیش‌بینی‌شده میسر نباشد. واقعیت آن است که دادستان در مقام تزاحم میان تکالیف و وظایف گسترده و گوناگون، چاره‌ای جز اجرای «قاعدهٔ اهم و مهم» ندارد. در این وضعیت، یکی از وظایف دادستانی که غالباً نسبت به آن اغماض صورت می‌گیرد، مسئلهٔ حضور دادستان یا نمایندهٔ ایشان در جلسات رسیدگی دادگاه‌های بدوی به‌ویژه با وحدت قاضی است.[2] در مادهٔ ۳۰۰ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲، با درک درست و منطقی میان وظایف دادستان با شرایط و واقعیات موجود، تکلیف حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی دادگاه مشخص شد. مادهٔ ۳۰۰ قانون یادشده، در مقام وضعیت حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی دادگاه در دفاع از کیفرخواست و همچنین اثر و ضمانت اجرای غیبت دادستان یا نمایندهٔ ایشان است، اما با قیاس اولویت و وحدت ملاک از این ماده به نظر می‌رسد حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی به تسلیم به رأی شدن، در تمامی موارد الزامی نیست. رویهٔ قضایی حکایت از آن دارد که صورتجلسات رسیدگی مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری، در محاکم بدوی (خواه با وحدت قاضی خواه با تعدد قاضی) بدون حضور دادستان یا نمایندهٔ وی تنظیم می‌شود و در پی آن برای حفظ ظاهر قانون و اجتناب از احتمال پیگرد تخلف انتظامی از سوی مقامات قضایی امضا می‌شود. با این حال، این رویهٔ قضایی حتی اگر با وحدت ملاک گرفتن از مادهٔ ۳۰۰ قانون مذکور، موجه تلقی شود، باز هم قابل دفاع نیست. بنابراین می‌بایست تا زمان اصلاح و بازنگری صریح قانون، در محاکم نخستین با تعدد قاضی به سیاق همان مادهٔ ۳۰۰ رفتار کرد و بر حضور دادستان یا نمایندهٔ وی در جلسهٔ رسیدگی به این نهاد ارفاقی در این محاکم تأکید کرد.

---

۱. برای آشنایی بیشتر با وظایف و اختیارات دادستان ر.ک: ذبحی، حسین. (۱۴۰۰). هزار اختیار، وظیفه و نمایندگی دادستان، چاپ دوم، تهران: انتشارات قوهٔ قضائیه.

۲. با عنایت به اهمیت و درجهٔ جرایم در صلاحیت محاکم بدوی با تعدد قاضی غالباً نمایندهٔ دادستان در جلسات رسیدگی دادگاه و دفاع از کیفرخواست حاضر می‌شود.

نتیجه‌گیری

هرچند لزوم حق رسیدگی مجدد، امری ضروری و انکارناپذیر است، همیشه استفاده از حق تجدیدنظرخواهی مطلوب و کارگشا نیست. به بیان دیگر، شناسایی حق تجدیدنظرخواهی در فرایند دادرسی با به‌کارگیری و استفاده از این حق، دو مقولهٔ متفاوت و متمایز است. در برخی موارد، به‌رغم تمام محاسن و مزایای مترتب بر تجدیدنظرخواهی، باز هم کفهٔ ترازو بر عدم تجدیدنظرخواهی یا انصراف یا اسقاط حق تجدیدنظرخواهی سنگینی می‌کند. واقعیت آن است که اعتراض به رأی بدوی در قالب تجدیدنظرخواهی، موجد اثر تعلیقی و اثر انتقالی است. بنابراین، از سویی، طولانی‌شدن روند رسیدگی برای اجرای تشریفات قانونی، امری حتمی و قطعی است و از سوی دیگر، افزایش هزینه‌های تحمیلی به اصحاب دعوا و دستگاه قضایی، امری انکارناپذیر است. برای گذر از این وضعیت، قانون‌گذار در چهارچوب مادهٔ ۶ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری مصوب ۱۳۵۶، برای بهبود ساختار موجود، نهادی ارفاقی با عنوان «تسلیم به رأی شدن» در نظام کیفری ایران بنیان ساخت. این نهاد ارفاقی، پس از انقلاب اسلامی با رأی وحدت رویهٔ ۶۶۱ هیئت عمومی دیوان عالی کشور مورخ ۱۳۸۲/۰۷/۲۲ تثبیت شد و در مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲، مورد تأکید قرار گرفت.

موضوع تسلیم به رأی شدن محکومان کیفری که از زمره معاذیر قانونی تخفیف مجازات است، یکی از رایج‌ترین و مبتلابه‌ترین مسائل محاکم کیفری است. کاهش حجم بالای پرونده‌ها در مرحلهٔ تجدیدنظرخواهی و فرجام‌خواهی در محاکم تجدیدنظر استان و دیوان عالی کشور، صرفه‌جویی در هزینه‌های مالی، جلوگیری از اطالهٔ دادرسی و تسریع در تعیین سرنوشت پروندهٔ کیفری، امید به اصلاح و بازپروری مجرمان به لحاظ توافقی‌شدن فرایند دادرسی و تعیین کیفر از جمله مصالح موردنظر مقنن در این نهاد تخفیفی است. در این نوشتار، با طرح پرسش‌ها، بیان ابهامات، ارائهٔ دیدگاه‌ها و نظرهای موافق و مخالف، چالش‌های نظری و اجرایی دادستان در برخورد با مقولهٔ تسلیم به رأی شدن محکومان کیفری بررسی شد و این نتایج به دست آمد:

۱. حسب مادهٔ ۴۳۳ قانون آیین دادرسی کیفری، دادستان حق درخواست تجدیدنظر یا فرجام نسبت به آرای محاکم نخستین کیفری را دارد. اصولاً، صاحب حق در اعمال حق مختار است. هرچند دادستان به‌مثابهٔ نمایندهٔ جامعه بنا بر اصل الزامی‌بودن تعقیب، باید مجرم را تا آخرین مرحلهٔ دادرسی تعقیب کند، به نظر می‌رسد اصل متناسب‌بودن تعقیب نسبت به مجرمی که به رأی محکومیت خویش تمکین کرده، حاکم و اولی است.

۲. در خصوص نفس حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی به اعمال تخفیف موضوع تسلیم به رأی شدن، چهار دیدگاه طرح‌شدنی است: الزامی‌بودن، اختیاری‌بودن، رجوع به ساختار طراحی‌شده در مادهٔ ۳۰۰ قانون آیین دادرسی کیفری و تشخیص دادگاه. به نظر می‌رسد در

وضعیت کنونی، وحدت ملاک از کاربست مطرح‌شده در مادهٔ ۴۸۳ قانون یادشده که ناظر بر مادهٔ ۳۰۰ همین قانون است، راهگشا و مفید است. با این حال، در اصلاحات بعدی قانون، مدل تشـخیص دادگاه، انطباق بیشـتری با اصول حقوقی و رویهٔ قضایی دارد و قادر است شکاف موجود میان متن قانون با واقعیات اجرایی را کم کند.

۳. نگارش متن مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسـی کیفری در خصوص وضعیت حضور دادسـتان در جلسهٔ رسیدگی به اعمال این نهاد ارفاقی، ایراد و ابهام دارد. به نظر می‌رسد با وحدت ملاک از مواد ۳۰۰ و ۴۸۳ قانون آیین دادرسـی باید قائل بر آن شـد که حضور دادسـتان در جلسهٔ رسـیدگی محاکم نخسـتین با وحدت قاضی اختیاری است، اما در کلیهٔ جلسات رسیدگی در دادگاه‌های کیفری بدوی با تعدد قاضی، حضور دادسـتان یا نمایندهٔ او الزامی اسـت. با این حال، غیبت دادسـتان یا نمایندهٔ او خلل یا خدشه‌ای به تشکیل جلسه و صدور رأی تخفیفی وارد نمی‌سـازد، زیرا حضور دادستان جزو اصول دادرسی نیست، بلکه از تشریفات غیرمهم دادرسی است و با تمسک به تبصرهٔ مادهٔ ۴۵۵ قانون آیین دادرسی کیفری که ابراز داشته است: «عدم رعایت تشـریفات دادرسـی، موجب نقض رأی نیست، مگر آنکه تشریفات مذکور به درجه‌ای از اهمیت باشد که موجب بی‌اعتباری رأی شود»، می‌توان از این چالش عبور کرد.

۴. عبارت «دادسـتان از حکم صادره درخواسـت تجدیدنظر نکرده باشـد» در مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری، در ظاهر این معنا را به ذهن متبادر می‌کند که استرداد یا اسقاط اعم از یک‌سویه یا دوسویه، نسبت به درخواست تجدیدنظرخواهی از سوی دادستان میسر نیست. با این حال، از منطوق عبارت مورد ترافع، به دلالت قواعد عمومی و اصول مسلم حقوقی نمی‌توان مفهوم مخالف اسـتنباط کرد. اسقاط و استرداد یک‌سویهٔ دادسـتان از حق اعتراض به آرای محکومیت کیفری، علی‌القاعده باید به‌طور صریح و مکتوب به عمل آید و این مسئله می‌بایست در اصلاحات بعدی قانون مورد توجه واقع شود. نگرش توافقی شدن تسلیم به رأی با اسقاط یا استرداد تجدیدنظرخواهی از سـوی دادستان و محکوم، دور از ذهن و غیرممکن نیست. دادستان‌های خوش‌فکر می‌توانند با محکومـان بدوی به‌ویژه در ملاقات‌های حضوری یـا الکترونیک ــ خصوصاً در جرایمی که شـاکی خصوصی ندارند، مانند جرایم موادمخدر که طیف وسـیعی از زندان درگیر آن هستند ــ گفتمان قراردادی‌شـدن تسـلیم به رأی را با اسقاط یا استرداد تجدیدنظرخواهی به‌طور متقابل و توأمان اجرایی کنند و مدیران دسـتگاه قضایی از طریق دسـتورالعمل و بخشـنامه‌ها به گسترش عملی آن اهتمام ورزند. در تأیید این مطلب می‌توان به بخشنامهٔ شمارهٔ ۹۰۰۰/۸۳۱۱۷/۱۰۰ مورخ ۱۳۹۸/۰۶/۲۶ رئیس قوهٔ قضائیه اشـاره کرد که اسـتفاده از ظرفیت مادهٔ ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری در راستای کاهش جمعیت کیفری را شناسایی و تأکید کرده است.

منابع

۱. آخوندی، محمود. (۱۳۹۰). **آیین دادرسی کیفری**، جلد دوم، چاپ سیزدهم، تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
۲. آلت مئس، فرانسواز. (۱۳۸۵). **قراردادی‌کردن حقوق کیفری: افسانه یا واقعیت**، ترجمهٔ رضا فرج‌الهی، مجله حقوقی دادگستری، شمارهٔ ۵۴.
۳. ابوالحسنی، بهروز. (۱۳۸۸). **نقش دادستان در تجدیدنظرخواهی از آرای کیفری**، چاپ دوم، تهران: جنگل.
۴. افتخار جهرمی، گودرز و السان، مصطفی. (۱۳۹۹). **آیین دادرسی مدنی**، جلد دوم، چاپ دوم، تهران: بنیاد حقوقی میزان.
۵. توجهی، عبدالعلی. (۱۴۰۲). **نهادهای ارفاقی در قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲**، چاپ دوم، تهران: مرکز مطبوعات و انتشارات قوهٔ قضائیه.
۶. حجتی، سیدمهدی. (۱۳۸۴). **تحلیلی از مادهٔ ۶ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری**، مجله کانون وکلا، شمارهٔ ۱۹۱.
۷. خالقی، علی. (۱۳۹۶). **آیین دادرسی کیفری**، جلد دوم، چاپ سی‌وپنجم، تهران: شهر دانش.
۸. ذبحی، حسین. (۱۴۰۰). **هزار اختیار، وظیفه و نمایندگی دادستان**، چاپ دوم، تهران: انتشارات قوهٔ قضائیه.
۹. راستابی، شهاب امین؛ پوربافرانی، حسن و خسروشاهی، قدرت‌الله. (۱۴۰۱). **توافقی‌شدن آیین دادرسی کیفری و تبیین ارتباط آن با مشارکتی‌شدن دادرسی‌های جزایی**، فصلنامه فقه جزای تطبیقی، دورهٔ ۲، شمارهٔ ۵.
۱۰. شاملو، باقر؛ سایبانی، علیرضا و نظافت، محمدرضا. (۱۴۰۱). **حضور نمایندهٔ دادستان در دادگاه و تأثیر آن بر دادرسی عادلانه**، فصلنامه اندیشه حقوقی معاصر، دورهٔ ۳، شمارهٔ ۴.
۱۱. شکوهی مشهدی، بهنام و شکوهی مشهدی، مهدی. (۱۴۰۳). **اسقاط یک‌سویه شکایت از رأی مدنی (نقد و بررسی رأی وحدت رویهٔ شمارهٔ ۸۱۹ هیئت عمومی دیوان عالی کشور)**، دوفصلنامه نقد و تحلیل آرا قضایی، دورهٔ ۳، شمارهٔ ۵.
۱۲. شمس، عبدالله. (۱۳۸۷). **آیین دادرسی مدنی دورهٔ پیشرفته**، جلد دوم، چاپ هفدهم، تهران: دراک.
۱۳. طحان نظیف، هادی و طهماسبی، محمدحسن. (۱۳۹۷). **نقش دادستان در صیانت از حقوق و آزادی‌های عمومی در حقوق کیفری ایران**، فصلنامه قضاوت، دورهٔ ۱۸، شمارهٔ ۹۳.
۱۴. فاضلی نیک، فاطمه و نیازپور، امیرحسن. (۱۳۹۶). **عدالت توافقی نسبت به جرایم اشخاص حقوقی در مرحلهٔ پیش‌دادرسی در حقوق ایران و ایالات متحدهٔ آمریکا**، فصلنامه پژوهش حقوق کیفری، شمارهٔ ۲۱.
۱۵. قورچی بیگی، مجید. (۱۳۹۵). **ضرورت حضور دادستان در جلسهٔ رسیدگی دادگاه، «از حضور صرف تا کنش فعالانه»**، دوفصلنامه رویهٔ قضایی، سال اول، شمارهٔ ۱.
۱۶. کاتوزیان، ناصر. (۱۳۷۶). **معمای تجدیدنظر در احکام و تعارض نیروهای اجتماعی**، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی تهران، دورهٔ ۳۸.
۱۷. کاظمی، مریم. (۱۳۹۱). **تضمین بی‌طرفی دادگاه با حضور نمایندهٔ دادستان**، دوفصلنامه راه وکالت، سال چهارم، شمارهٔ ۸.
۱۸. کشکولیان، اسماعیل؛ حیدری، مسعود و اشرافی، محمود. (۱۴۰۰). **مبانی فقهی و حقوقی اعتراض دادستان به آرای قضایی**، فصلنامه قضاوت، دورهٔ ۲۱، شمارهٔ ۱۰۸.
۱۹. لارگیه، ژان. (۱۳۸۷). **آیین دادرسی کیفری (فرانسه)**، ترجمهٔ حسن کاشفی اسمعیل‌زاده، چاپ اول، تهران: گنج دانش.
۲۰. محسنی، فرید و رحیمیان، رضا. (۱۳۹۸). **از کیفرگذاری تقنینی تا کیفرگزینی قضایی؛ مدل‌ها و معیارها با تأکید بر رویهٔ قضایی ایران**، مجله حقوقی دادگستری، شمارهٔ ۱۰۷.
۲۱. نیازپور، امیرحسن. (۱۳۹۲). **توافقی‌شدن آیین دادرسی کیفری**، چاپ دوم، تهران: میزان.